



ژوهانسبورگ، شهر ما

نادین گوردیمر
برگردان: رضا اسپیلی

دو نویسنده و دو دوست، موراکابی رکز سیکهوا^۱ و نادین گوردیمر^۲ در ژوهانسبورگ، شهری که اکنون در آن زندگی می‌کنند، در خانه‌ی گوردیمر همدیگر را ملاقات می‌کنند. گوردیمر است که مطلب را پیش می‌کشد: «نظرت درباره‌ی ژوهانسبورگ چیست؟» موراکابی زاده‌ی روستاست و در سال ۱۹۷۵ به این شهر آمده است.

– تو از همان اول حس کردی که خانه‌ی تو اینجا ست. حتا بیرون، پشت میله‌ها، به‌خاطر قانون احمقانه. – درسته!

– تجربه‌های ما خیلی متفاوت اند. من جزو سرکوبگرها به حساب می‌آمدم، هویت آن شهر کوچک معدنچیان که درش بزرگ شدم و سیاه‌ها برای ما طلا استخراج می‌کردند اینطور اقتضا می‌کرد. بیست – سی کیلومتری ژوهانسبورگ. اما برای من هم مدینه‌ی فاضله‌ام بود، لندن و نیویورک تصوراتم. آیا موافق هستی که ادبیاتی که در اینجا زاده شد، ادبیات با اعتبار آفریقایی جنوبی شعر، داستان کوتاه، رمان، زندگی‌نامه‌نویسی، تاریخ زندگی مردم، به‌خاطر شور و شوقی که این شهر در ما شکوفاند و همزمان به رغم آن رشد کرده؟ – همینطور، از اینجا بود که دُن مترا^۳، آرتور مایمانه^۴، تاد ماتشیکیزا^۵، دراماتورژ، آهنگساز، خالق کینگ‌کنگ،

۱. Morakabe Raks Seakhoa؛ موراکابه رکز سیکهوا، مبارز ضد آپارتاید و نویسنده‌ی اهل آفریقای جنوبی، نویسنده‌ی کتاب *Halala Madiba: Nelson Mandela in Poetry* به همراه ریچارد بارتلت است. او از سال ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۴ به مدت پنج سال در زندان رژیم آپارتاید زندانی بود؛ همچنین به مدت یک سال (۱۹۸۶-۱۹۸۷) تحت بازداشت در شرایط اضطراری قرار داشت. در ماه می سال ۲۰۱۴ وقتی قرار بود به عنوان سخنران و مدیر wRite associates و مدیر اجرایی کنفرانس بین‌المللی نویسندگان آفریقایی در پروژه‌ی سده‌ی آفریقا در برنامه‌ی بزرگداشت نویسنده‌ی سرشناس آفریقایی چینوا آچه‌به که در دانشگاه براون رود آیلند برگزار می‌شد حضور پیدا کند، سفارت آمریکا در ژوهانسبورگ از دادن ویزا به او به علت قرار داشتن اسمش در لیست تروریستی خودداری کرد. آنها اعلام کردند که نام موراکابه به علت زندانی بودنش در دوران آپارتاید همچنان در فهرست تروریستی ایالات متحد است!

۲. Nadine Gordimer؛ نادین گوردیمر نویسنده‌ی برنده‌ی جایزه‌ی نوبل آفریقای جنوبی، نیز از مبارزان سرشناس ضد آپارتاید است. او همچنین عضو کنگره‌ی نویسندگان آفریقای جنوبی و از اعضای فعال کمیته‌ی «زندانی وجدان» انجمن جهانی قلم بوده است که با هدف حمایت از نویسندگان و روزنامه‌نگاران زندانی شکل گرفت. گوردیمر (۱۹۲۳-۲۰۱۴) به همراه همسرش راینهولد کسیرر با پذیرایی کردن از نویسندگان تحت تعقیب در خانه‌شان یا رد کردنشان از مرز بوتسوانا کمک‌های مؤثری به جنبش مبارزه با آپارتاید کرده‌اند.

3. Don Mattera

4. Arthur Maimane

اولین کم‌مدی موزیکال آفریقای جنوبی، شناخته شدند، و آنچه این هنرمندها می‌توانستند و باید تحقق می‌بخشیدند به رسمیت شناخته شد. گرچه یا به‌واقع چون که ژوهانسبورگ در جنبه‌های متعددی سخت‌ترین شهر آفریقای جنوبی بوده است.

– تو آن موقع کجا زندگی می‌کردی، تو یک زاغه؟

– گاه‌گذاری تو سووتو که گتوی اصلی ژوبورگ^۱ است پیش خاله‌ام یک سرپناهی گیر می‌آوردم. دقیقاً بعد از آزادیم از روبن آیلند بود.

– تو با نلسون ماندلا هم‌بند بودی! اما قبلش تو شهر زندگی می‌کردی؟

– مخفیانه با بچه‌های کنگره‌ی ملی آفریقا.

– چند وقت تو روبن آیلند^۲ بودی؟

– پنج سال.

– پنج سال از...

– نوزده سالگی.

– سال‌های جوانیت برای همیشه از دست رفتند. از زندان که آزاد شدی به ژوهانسبورگ برگشتی؟

– به ژوهانسبورگ برگشتم. حتا تو می‌فر^۳ هم زندگی کردم، که یه حومه‌ی سفیدنشین، بعد تو پارک‌تاون^۴،

دوقدمی همین خونه‌ات که حالا نشستیم داریم با هم گپ می‌زنیم؛ باز هم پیش سفیدا.

– آره امروز رکس... اما اون موقع تو حق نداشتی که کنار کارگرای سفید می‌فر باشی یا دیگه بدتر تو یه حومه‌ی پولدارا مثل پارک‌تاون.

– بهتر شده، گرچه که قانون تغییری نکرده. اون موقع اگر می‌خواستی آپارتمانی اجاره کنی باید اینکار را از طریق رفیق سفیدپوستی می‌کردی که قبول کرده برگه‌ها رو به اسم خودش پُر کنه.

(من هم در این شادی سهیم هستم.)

– جان اسمیت رکس سیکه‌وآ بود. در ژوهانسبورگ شما بخشی از حقوقتان را در همین واقعیت‌های زندگی

روزمره اعمال می‌کنید قبل از آنکه از طریق مبارزه ضروری‌ترین آنها را به دست بیاورید، تو این جسارت را

داشتی که این شهر را تبدیل بکنی به بخشی از آزادی شخصیت. فکر می‌کنی که می‌تونستی همین کار را تو یه

شهر دیگر آفریقای جنوبی هم بکنی؟

– نه به نظرم ژوبورگ یک کم از بقیه‌ی شهرها جلوتر بود.

(...)

– کمی دورتر برویم. فساد در تمامی سطوح، همه را آلوده کرد. از دولت بگیر تا پایین‌ترین سطح سلسله‌مراتب

حتا قهرمانان نبرد ما رو هم آلوده کرد، آنهایی که با تو در روبن آیلند بودند – سخته که بپذیریم آنها هم فاسد

بودند.

– می‌دانی چه باید کرد؟ نباید گذاشت کسی، هیچ‌کس، اسکناسی در جیب‌تان بسرائند. همین. توهم‌زدایی بزرگ

من در این شهر این بوده که ما ظرفیت شناخت عمومی درستی از نقشی که ادبیات، موسیقی، هنر در کل، بازی

می‌کنند نداریم تا بتوانیم آنچه را شهر و کشورمان به عنوان زندگی بهتر می‌شناسند، برقرارش کنیم. به قاره‌ی

آفریقای خودمان نگاه می‌کنم. کنیا، نیجریه در ابتدای استقلال. نویسندگانی مثل چینوا اچه‌به^۵، وله سوینکا^۶،

5. Todd Matshikiza

۶. Jo'burg؛ اهالی ژوهانسبورگ به شهرشان می‌گویند ژوبورگ.

7. Robben Island

8. Mayfair

9. Parktown

10. Chinua Achebe

جیمز نگوگی^{۱۲}. همه‌ی آنچه را به سر ما آمده می‌توان در کتاب‌های آنها با ژرفایی یافت که در روزنامه‌ها یا تلویزیون وجود ندارد. البته که همان موقعش هم خطرناک بود، بودند کسانی که به‌خاطر روایت آنچه در این کشورهای نوپدید در شرف وقوع بود دستگیر شدند.

تا به امروز هیچ نویسنده‌یی اینجا دستگیر نشده است. اما چه‌طور می‌شود فراموش کرد! آپارتاید مرد و به خاک سپرده شد و حالا این قانون کذایی «امنیت دولت» سر برآورده.^{۱۳} ما در لبه‌ی پرتگاه بازگشت به رژیم سانسوری هستیم که شایسته‌ی آپارتاید است.

و در روستاها هنوز رؤسای [سنتی] هستند که قانون را می‌نویسند. نه اسمی از قانون اساسی هست نه منشور حقوق شهروندی...

و من به سنت‌های سیاه‌ها احترام می‌گذارم همان‌طور که به سنت‌های فرهنگی مسیحیان، مسلمانان و یهودی‌هایمان هم احترام می‌گذارم بدون اینکه به هیچ‌کدامشان تعلق داشته باشم، اما یک رییس نمی‌تواند حکم بدهد که ازدواج دختری جوان با مردی که پدرش به‌جای او انتخاب کرده قانونی است. حقوق زنان، حقوق کودکان، تحت نظارت قوانین همگانی هستند که برای همگی ما معتبرند. می‌شود مراسم ازدواج یا مراسم زار را بر اساس آداب و رسوم نیاکامان جشن بگیریم، که استعمار آنها را با رویه‌یی از بتون پوشانده بود، اما در مورد هرآن چیزی که به حقوق اساسی و شهروندی ما مربوط است، قوانین کشوری برای همه معتبرند.

من معتقدم که نوشته‌های ما می‌توانند بر جامعه تأثیر بگذارند. داستان‌ها، نمایشنامه‌های ما، که غالباً از همین سرچشمه، همین شهر می‌نوشند، باید بیشتر از این در تلویزیون دیده بشوند با سریال‌هایی نوشته‌ی ما که در تمام رسانه‌ها اجرا بشوند، همین‌طور کتاب‌ها، کتب مقدس و...

ما به‌جز روح خودمان به باتری یا پریز برق یا منبع انرژی دیگری نیاز نداریم. کتب مقدس توی جلدشان، آزادیم که درباره‌شان بحث کنیم، و با آنها موافق باشیم یا نه. ما خودمان را کشف می‌کنیم: از اینجا است که نیاز داریم به خود آزادی خود را بیاموزیم تا این «زندگی بهتر» را بسازیم. به زندگی فعلی خود ما نگاه کن... دیگر در شهرستان زندگی نمی‌کنی، در ژوبورگ خانه‌ی تو به اسم خودت است.

در حومه‌ی سفید، حالا دیگر.

همان‌طور که این تغییر یک تغییر سیاسی است تغییر در طبقه‌ی اجتماعی هم هست، نه؟

یک طبقه‌ی متوسط نو سیاه با پیشرفت قابل ملاحظه. یک چندتایی خیلی ثروتمند در حومه‌های لوکس.

طبقه‌ی اجتماعی و نه رنگ پوست، قاعده‌ی تازه‌ی بازی است. در حالی که میلیون‌ها آدم در هر چهار گوشه‌ی شهر هنوز در گتوهای قدیمی و در زاغه‌ها زندگی می‌کنند: ژوهانسبورگ در روح و روان من یعنی اغتشاش. شهری بی‌نظیر و درعین‌حال با این زاغه‌هایی که از آهن و مقوا سر هم شده‌اند دوزخی بیچاره. بومی‌هایی که روی زمین می‌خوابند. همه بخشی از این شهر هستند و نیستند.

نادین تو می‌دانی که من حس می‌کنم... نه اینکه بهم خیانت شده باشد اما می‌خواهم بگویم که آن‌موقع ما برای آزادی واقعی یا حتی تفاوت‌های طبقاتی می‌رمزیدیم... دولت رهایی‌بخش ما همه‌ی کارهای لازم را خواهد کرد تا امروز، بیست سال بعد از آن دوران، دیگر زاغه‌نشینی وجود نداشته باشد. شکاف میان بالاترین درآمدها و درآمد کارگران فقیر را از بین خواهد برد. اما آنچه می‌بینیم این نیست. فساد هرآنچه را برایش مبارزه کردیم، مثل منافع مردم‌مان فراگرفته.

چه بی‌شمی‌یی، این همه آدم که از پس زندگیشان برمی‌آیند در شهری که چنین به‌سرعت تغییر می‌کند و

11. Wole Soyinka

12. James Ngugi

۱۳. نادین گوردیمر در مقاله‌ی زیر مخالفت خود را با این قانون اعلام کرد:

« South Africa : The new threat to freedom », *The New York Review of Books*, 24 Mai 2012.

در نتیجه باید امکانات زیادی به‌شان ارائه بدهد. از کودکی شروع می‌شود. بچه‌ها در مدرسه‌های دولتی نصفشان بی‌سوادند، خواندن و نوشتن یاد نمی‌گیرند (...). اینجا به مسأله‌ی زبان می‌رسیم باید دست‌کم کمی انگلیسی صحبت کرد تا بتوان از پس زندگی امروز برآمد.

– باشه! اما سیاه‌ها نه زبان مادری مختلف دارند...

– آره فراموش کردن اینکه زبان انگلیسی زبان تحمیلی نظام استعماری بوده سخت است اما این باور که به‌عنوان زبان رسمی باید کاملاً فراموش اش کرد غیرواقع‌گرایانه است. احمقانه است. مستعمره‌های قدیمی فرانسه امروز از زبان فرانسوی به عنوان ابزاری برای ایجاد ارتباط با جهان خارج استفاده می‌کنند، ضمن اینکه زبان آفریقایی خودشان را هم دارند. اینجا بدون انگلیسی کاری از پیش نمی‌رود. اما حیاتی است و دارد اجرا هم می‌شود که تمام دانش‌آموزان باید یک زبان آفریقایی یاد بگیرند.

– اما... تحقیقات در همه‌جا نشان داده که دریافت به زبان مادری بهتر انجام می‌شود.

– زبان مادری همانی است که به آن زبان «جهانی» می‌گویند. تو واقعا گمان می‌کنی که مدرسه‌های ژوبورگ به سراغ چنین چیزی بروند؟

– بله که می‌روند... تازه کدام یکی از این نه زبان؟ در میان سیاه‌های این شهر این‌همه آدم متفاوت هست.

– چه می‌دانم مثلاً آن زبانی که اکثریت بفهمنش؟

– زولو^۴، تسوانا^۵، سزوتو^۶...

– باید تمام موانع رنگی را که همچنان وجود دارد برانداخت، هرچه باشد. در پارک بزرگ زو لیک^{۱۷} (= دریاچه‌ی باغ وحش) که قبلاً مختص سفیدها بود امروز عاشقان سیاه دراز کشیده زیر درخت از سفیدها بیشتر به چشم می‌خورند. طبیعی است، بازتاب درصد جمعیتی است اما این به این معنی نیست که اگر من هم بخوام روی چمن ولو بشوم، دوستان سیاه حق دارند تاریخ را برگردانند و به من بگویند: «گورت را گم کن!» ما با هم درآمیخته‌ایم.

– اما خیلی از دوستان سفید من که خود را به اردوی برابری خواهی متعلق می‌دانند انقدر که ما با هم درآمیخته‌ایم

با خودشان درنیامیخته‌اند و مطمئنم که تو هم دوستان سیاهی داری که انقدر با هم قاطی نشده‌اند.

– این کاری است که ما آغاز کرده‌ایم و باید به‌عنوان نویسنده و شهروند ادامه‌اش بدهیم. این کار را با سخنرانی‌های عمومی‌مان کردیم. نوشته‌های ما ما را خیلی طبیعی به نزدیکی به مردم کشاند، به گوش سپردن به آنها و بحث کردن با آنها، ما را به اینجا کشاند که ادبیات چه‌طور می‌تواند زندگی‌مان را شکوفا کند.

– از تئاتر بگوییم، امروز دوش‌به‌دوش در آن کار می‌کنیم. یادت می‌آید مارکت تئاتر^{۱۸} و ویندی‌برو تئاتر^{۱۹} شهرمان را؟ وقتی که آپارتاید جدایی مردم را ضروری می‌دانست نمایش‌های ما را بازیگران مختلط بازی می‌کردند. مردم هم مختلط شدند و با کمال تعجب کار ادامه پیدا کرد چون در محله‌ی سیاه‌ها، گتوی منطقه‌ی روستایی، تئاتر دیگری نبود، چون که هیچ‌کس جرأت نداشت با پیامی که بازی هنرپیشه‌ها می‌داد دست به انقلاب بزند. هیچ‌کس نمی‌توانست جلوی ورود موسیقی را به گوش‌ها بگیرد. تلویزیون، این رسانه‌ی با مخاطب جهانی بالا و بی‌ضرر در سال ۱۹۷۶ به آفریقای جنوبی آمد. البته با برنامه‌های سانسور شده.

– روش‌های زندگی‌مان تغییر کرده‌اند. من از دیدن این واقعیت که خانه‌ی روبه‌رو حتا بعد از بیست سال آزادی

14. Zoulou

15. Tswana

16. Sesotho

17. Zoo Lake

18. Market Theatre

19. Windybrow Theatre

فروخته شده و از این به بعد به یک خانواده‌ی سیاه تعلق دارد خوشحال هستم. شیرینی خریدم و رفتم به دیدنشان. کاری که هیچ‌وقت برای همسایه‌ی تازه‌ی سفید نکرده‌ام. حالا چرا؟ برای اینکه می‌خواهم به این خانواده نشان بدهم که بله آنها به یک محله‌ی «سفید» آمده‌اند و... خوش آمده‌اید، چیزی نیست، خواهش می‌کنم! این ژست کوچک برای تو مثل خار توی چشمه؟

– نه ژست قشنگیه، وقتی که سیندیسوا^{۲۰} و من هم اسباب‌کشی کردیم، همسایه‌های سفید دو طرف و همسایه‌ی سیاه روبه‌روی شیرینی خریدند و همه را دعوت کردند.
– رکس، خوش‌بین هستی هنوز، یا به این ایده تن دادی که شهر ما در فساد همگانی‌شده‌اش به اعماق تباهی خواهد رفت؟

– من خوش‌بین ام نادین، مثلاً وقتی تغییرات دیگر را می‌بینم. شهردار سیاه ما، پارکز تاو^{۲۱}، شخصیت مترقی‌یی است که با فساد در همه‌ی اشکالش مبارزه می‌کند. خواهرخوانده شدن شهر ما با خیلی از شهرهای دیگر در جهان باعث شده که یک‌جور همکاری و تبادل آرا در مورد زندگی اجتماعی‌مان به وجود بیاد و شهر ما با زمان حرکت بکنه.

– تو و من... ما شاهد باز شدن ذهن در مورد بسیاری چیزها هستیم که امروز در شرایط خوبی نیستند، اما به مسأله‌ی اشغال نپرداختیم. وقتی ما به آزادیمان دست پیدا کردیم، نمی‌دانستیم که دوروبرمان هزاران یا شاید چند میلیون، نمی‌دانم چقدر پناهنده وجود دارند که از کشورهای دیگر آفریقایی که با مردم خودشان در جنگ اند به اینجا آمدند. آنها به دنبال شهر طلا آمده بودند.^{۲۲}

– هه! اما به نظر من این مهاجرت است... به قدمت خود آدمیزاد است. بزرگترین شهرهای دنیا، پاریس، لندن، نیویورک، آن چیزی که آنها را اینی کرده که الان هستند، تزریق آدمهایی است که از جاهای دیگر می‌آیند...
– الان که داری حرفش را می‌زنی من را به یاد این جمله از شهردارمان، پارکز تاو انداختی که گفت ژوهانسبورگ از همان ابتدا با کشف معادن طلا به لطف مهاجرت، و همین‌طور کار شایان توجه مردم بومی که این زمین بهشان تعلق داشت ساخته شد.
– بله، سیاه‌ها.

– رکس ما واقع‌گرای ایم، ما به‌عنوان نویسنده هرآنچه از دستان برمی‌آید انجام خواهیم داد تا این شهر را بیشتر و بیشتر به معنی واقعی تبدیل به شهری آزاد بکنیم.
– آستین‌هامان را بالا زدیم و پایین نمی‌آوریم؛ ژوبورگ، ژوهانسبورگ پاینده بهمانی، آماندلا^{۲۳}!

20. Sindiswa

21. Parks Tau

۲۲. Egoli؛ در زبان سزوتو به معنی «شهر طلا».

۲۳. Amandla؛ شعاری به زبان زولو که مبارزان ضد آپارتاید در راهپیمایی‌هایشان سرمی‌دادند.